

تمایز میان نظریه تکامل به‌عنوان نظریه‌ای علمی و طبیعت‌گرایی تکاملی به‌عنوان رویکردی فلسفی

mehdibiabanaki@gmail.com

سیدمهدی بیابانکی / استادیار گروه معارف اهل‌البیت دانشگاه اصفهان

پذیرش: ۹۹/۰۴/۱۴

دریافت: ۹۸/۱۱/۲۸

چکیده

از منظر طبیعت‌گرایی تکاملی، شواهد تکامل، جهان بدون طراحی را نمایان می‌کنند و نظریه تکامل باور به وجود هویات و علل فراطبیعی را طرد می‌کند. اما به نظر می‌رسد باید میان نظریه تکامل به‌عنوان نظریه‌ای علمی و «طبیعت‌گرایی تکاملی» به‌عنوان دیدگاهی فلسفی تمایز بگذاریم. طبیعت‌گرایانی همچون داو کینز ادعا می‌کنند که «شواهد تکامل، یک جهان بدون طراحی را نمایان می‌کند»؛ اما تنها با پیش‌فرض گرفتن طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی است که می‌توان چنین نتیجه‌ای از نظریه تکامل گرفت. البته با پذیرش طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی نیازی به نظریه تکامل نیست تا جهان بدون طراحی به ما ثابت شود. طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی با هر چیز دیگری هم جمع شود، این نتیجه را خواهد داشت. در این مقاله نشان خواهیم داد استدلال طبیعت‌گرایان نمی‌تواند نشان دهد که هویات و علل فراطبیعی وجود ندارند و از این‌رو طبیعت‌گرایان نمی‌توانند امکان ورود چنین هویات و عللی را به تبیین‌های در خصوص ویژگی‌های جهان طبیعی، رد کنند؛ مگر اینکه به نحو پیشینی و براساس یک رویکرد فلسفی اجازه ورود چنین هویاتی را ندهند.

کلیدواژه‌ها: نظریه تکامل، طبیعت‌گرایی، طبیعت‌گرایی تکاملی، داروینیسیم، انتخاب طبیعی، داو کینز.

بسیاری از فلاسفه، صورت‌بندی‌های متنوع معاصر از طبیعت‌گرایی علمی را در دو قالب هستی‌شناختی و روش‌شناختی دسته‌بندی می‌کنند (پاپینو، ۲۰۰۷، ص ۱). براساس قسم هستی‌شناختی، واقعیت هیچ جایی برای موجود «فراطبیعی» یا «روح‌گونه» ندارد؛ واقعیت با طبیعت ختم می‌گردد و شامل هیچ چیز فراطبیعی نیست و براساس قسم روش‌شناختی، تا آنجا که کسی کار «علمی» می‌کند، باید از ارجاع به هویت و علل فراطبیعی اجتناب کند. البته اینکه آیا در واقع چنین هویت و علل فراطبیعی وجود دارند یا نه، موضوعی است که طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به آن نمی‌پردازد، درحالی‌که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی منکر وجود چنین هویت یا عللی است (روس، ۲۰۰۱، ص ۳۵۶).

یکی از عواملی که به رشد طبیعت‌گرایی کمک کرد و نیروی عظیمی به جنبش طبیعت‌گرایانه بخشید، نظریه تکامل داروین است. طبیعت‌گرایانی همچون داوکینز اصرار دارند که مکانیسم انتخاب طبیعی که نیروی حرکت‌دهنده تکامل است، یک مکانیسم طراحی‌نشده و هدایت‌نشده است. به‌علاوه اصرار دارند که این مشخصه (عدم طراحی و هدایت) بخشی از نظریه تکامل معاصر است و از این‌رو این نظریه با باور به هویت و علل فراطبیعی در تعارض است. در این مقاله ابتدا به بررسی ریشه‌ها و مشخصه‌های طبیعت‌گرایی می‌پردازیم و نسبت آن با نظریه تکامل را توضیح خواهیم داد. در ادامه نقش و جایگاه اصل انتخاب طبیعی نزد طبیعت‌گرایان، به‌عنوان مکانیسم جلوبرنده تکامل را مورد بررسی خواهیم داد و سپس استدلال داوکینز را مبنی بر اینکه «شواهد تکامل، یک جهان بدون طراحی را نمایان می‌کند» (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۵) تحلیل و نقد می‌کنیم.

۱. طبیعت‌گرایی علمی و داروینیسم

هرچند پاسخ این پرسش که طبیعت‌گرایی از چه زمان به‌عنوان یک آموزه فلسفی مطرح شده، چندان روشن نیست، اما دو موضوع مرتبط و نزدیک به تمایلات طبیعت‌گرایانه وجود دارند که تا حدی می‌توانند به واکاوی ریشه‌های طبیعت‌گرایی کمک کنند (ری، ۲۰۰۲، ص ۲۲-۲۳). این دو موضوع عبارتند از:

۱. تلاش برای نظریه‌پردازی فلسفی به شیوه‌ای منطبق با هماهنگی با روش‌ها و نتایج علوم طبیعی؛

۲. تلاش برای فهم عالم به شیوه‌ای منطبق با هماهنگی با فرضیه‌های ماده‌انگارانه.

براساس آموزه نخست، طبیعت‌گرا فلسفه را به‌عنوان معرفتی پیشینی و مقدم بر علم نمی‌پذیرد و از هر گونه تلاش برای فهم واقعیت در چارچوبی مقدم بر علم یا تلاش برای به رسمیت شناختن هر نوع نظریه فلسفی پیشینی (مقدم بر علم) به عنوان مبنا، چارچوب یا داور روش‌های علمی پرهیز می‌کند. براساس آموزه دوم، طبیعت‌گرا هیچ نقشی برای هویت و علل فراطبیعی در فهم عالم قائل نیست؛ حال یا به این دلیل که معتقد است چنین هویت و عللی وجود ندارند، یا به این دلیل که معتقد است این هویت و علل - در صورتی که وجود داشته باشند - نقش علی در این عالم ایفا نمی‌کنند، یا به این دلیل که معتقد است تبیین‌های ناظر به چنین هویت و عللی، کارآمدی لازم

برای تبیین پدیده‌های این عالم ندارند. این دو مؤلفه به‌خوبی در تعریف *توماس هاکسلی* (۱۸۲۵-۱۸۹۵) از طبیعت‌گرایی نهفته است. اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» را نخستین بار او در سال ۱۸۹۲ به کار برد (نامبرز، ۲۰۱۱، ص ۶۲). از نگاه *هاکسلی*، طبیعت‌گرایی علمی نشان‌دهنده دو چیز است:

۱. علوم طبیعی تنها اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی و اخلاقی است؛
۲. اجتناب از ماوراءالطبیعه شرط لازم برای دستیابی به شناخت معتبر از واقعیت است.

قید «علمی» در اصطلاح ابداعی *هاکسلی* حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش و نتایج آن است. این نزدیکی تا آنجاست که دستاوردهای چشمگیر علوم طبیعی، یکی از استدلال‌ات اصلی در دفاع از طبیعت‌گرایی تلقی می‌شود. براین‌اساس آنچه نقطه مشترک میان طبیعت‌گرایان به حساب می‌آید، توجه فوق‌العاده آنان به علم و «روش علمی» است؛ یعنی رویکردی برای به‌کارگیری روش‌ها و نتایج علمی در همه حوزه‌های پژوهش. اتخاذ این رویکرد و تعمیم آن به همه حوزه‌های پژوهش از یک‌سو به طرد روش‌های نظری قائل به شناخت پیشینی منجر می‌شود، و از سوی دیگر به کنار گذاشتن نظریه‌های دینی می‌انجامد؛ زیرا از دید طبیعت‌گرایان، چنین نظریاتی نه آزمون‌پذیرند و نه نقشی در پر کردن شکاف نظریات علمی دارند.

طی دو قرن اخیر، عوامل بسیاری به رشد طبیعت‌گرایی کمک کرده است. یکی از مهم‌ترین این عوامل انتشار کتاب *منشأ انواع داروین* در ۱۸۵۹ بود که نیروی عظیمی به جنبش طبیعت‌گرایانه بخشید. قبل از انتشار کتاب *داروین*، برخی حوزه‌های پژوهش از روش تجربی مصون مانده بود. منشأ گونه‌ها به‌ویژه انسان، یکی از برجسته‌ترین این حوزه‌ها به‌شمار می‌رفت. در مورد گونه‌ها، باور به مداخله مستقیم علت نخستین (یعنی خداوند) هنوز دست برتر را داشت. از نگاه آنان این مسئله از قلمرو علم خارج است و در قلمرو دین قرار می‌گیرد. نظریه رقیب خلقت‌گرایی در آن دوره، نظریه تکامل زیستی *لامارک* (۱۷۴۴-۱۸۲۹) بود که به دلیل فقدان شواهد فیزیکی قانع‌کننده، چندان مورد توجه قرار نگرفته بود. منشأ گونه‌ها یک مشکل اساسی برای آن‌هایی بود که به توضیح همه حوزه‌های تحقیق به وسیله قوانین تجربی امید داشتند؛ آنچنان‌که *دیوید هال* می‌نویسد: «بیشتر دانشمندان برجسته انگلیسی در روزگار *داروین* از پرسش درباره منشأ گونه‌ها اجتناب می‌کردند... از نگاه آن‌ها پرسش‌های معینی ورای دستیابی علم قرار داشتند» (هال، ۱۹۷۳، ص ۱۲۴). بنابراین این ایده باقی بود که حداقل برخی حوزه‌ها باید به وسیله روش‌های دیگری غیر از روش تجربی علم مورد پژوهش قرار گیرند.

اثر *داروین* استثنای فوق را نیز از میان برداشت. از نگاه *داروین*، نسبت دادن ساختار و حیات حیوانات به «اراده خداوند» هیچ تبیینی ندارد؛ اگر نگوییم که اساساً مشخصه یک قانون فیزیکی را ندارد و مطلقاً بی‌فایده است. او کوشید تا این ایده را که تفکیک‌کننده مخلوقات از یکدیگر است، کنار بزند و قانون طبیعی را به جهان زیستی نیز تعمیم دهد. *داروین* در حالی به این امر موفق شد که هیچ نظریه شایسته دیگری که برچسب «علم» داشته باشد وجود نداشت. از این‌رو *ویلیام نورث رایس* (۱۸۴۵-۱۹۲۸) زمین‌شناس و روش‌شناس امریکایی، قدرت عمده نظریه *داروین* را در

انطباقش با روح و گرایش کلی «علم» می‌داند (نامبرز، ۲۰۱۱، ص ۷۳). از این منظر، هدف علم عبارت بود از محدود کردن دامنه فراطبیعت، با آوردن همه پدیده‌ها تحت حیطه قوانین طبیعت و علل ثانوی، و نظریه داروین با این روح کلی هماهنگ بود. بر همین اساس، ریچارد داوکینز معتقد است که «گرچه بی‌خدایی قبل از داروین نیز منطقیاً قابل قبول بود، اما داروین این را ممکن ساخت که از لحاظ عقلانی، ملحدی ارضا شده باشیم» (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۴).

داروینیسیم توسعه‌ی روش تحقیق تجربی را نه تنها برای منشأ حیات، بلکه برای اغلب پدیده‌های دیگر نیز تجویز کرد. همچنین دلیلی برای این خوشبینی فراهم آورد که بتوان یک روش‌شناسی منحصر به فرد، یعنی روش‌شناسی علوم طبیعی، را در همه حوزه‌های تحقیق به کار برد. به علاوه به این خوشبینی کمک کرد که نیازی به باور به هویات فراطبیعی برای تبیین ویژگی‌های جهان طبیعی نیست. با ترویج و توسعه این خوش‌بینی، طبیعت‌گرایی نیز توسعه یافت (ری، ۲۰۰۲، ص ۳۱). از آن پس، داروینیسیم به یکی از مؤلفه‌های اصلی در معرفی طبیعت‌گرایی تبدیل گشت؛ به گونه‌ای که کمتر جایی می‌توان یافت که سخن از طبیعت‌گرایی به میان آید و پای داروینیسیم در میان نباشد. از این روست که بسیاری از طبیعت‌گرایان همچون دنت، داروینیسیم را به عنوان یک «اسید کامل» که «هر مفهوم سنتی را می‌خورد و تنها یک جهان‌بینی تکامل‌گرایانه را باقی می‌گذارد»، معرفی می‌کنند (دنت، ۱۹۹۵، ص ۳). «جهان‌بینی تکامل‌گرایانه» همان رویکردی است که طبیعت‌گرایان از آن حمایت می‌کنند، و می‌کوشند بسیاری از پدیده‌های طبیعی را با آن تفسیر کنند. از منظر جهان‌بینی تکامل‌گرایانه، نه تنها انسان، حیات و ذهن به عنوان پدیده‌هایی صرفاً طبیعی نگریسته می‌شوند، بلکه کل طبیعت و کیهان و حیات و بقاء آن نیز با مکانیزم‌های تکاملی تفسیر و تبیین می‌شود. از این روست که از دید طبیعت‌گرایان، نظریه تکامل (و در واقع، جهان‌بینی تکامل‌گرایانه) نقش یک عنصر هدایت‌کننده و جهت‌دهنده به تحقیقات فلسفی در خصوص انسان، حیات، ذهن و طبیعت به شمار می‌آید.

همین توجه ویژه به داروینیسیم سبب شده بسیاری از فلاسفه، داروینیسیم را به عنوان یکی از مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی معرفی کنند. برای نمونه، روزنبرگ طبیعت‌گرایی را مرکب از چند آموزه می‌داند و آن را این گونه تعریف می‌کند:

طبیعت‌گرایی عبارت است از:

۱. استتکاف از «فلسفه اولی» به عنوان معرفتی مقدم بر علم؛
 ۲. علم‌گرایی: علوم - از فیزیک گرفته تا روان‌شناسی و تا اندازه‌ای جامعه‌شناسی؛ روش‌های آنها و نتایجشان - راهنما و هدایت‌کننده معرفت‌شناسی و متافیزیک هستند... و فیزیک بیشترین روش‌ها و نتایج تثبیت‌شده را دربر دارد؛
 ۳. داروینیسیم: تا حدود زیادی، نظریه داروین هم مدل نظریه‌پردازی علمی به شمار می‌آید، هم هدایت‌کننده نظریه فلسفی، زیرا نظریه داروین، هم مرتبط با انسان است و هم دربردارنده توجیه کامل است (روزنبرگ، ۱۹۹۶، ص ۴).
- جان هات نیز تعریفی از طبیعت‌گرایی ارائه می‌دهد که داروینیسیم در آن نقش محوری دارد. او طبیعت‌گرایی را رویکردی فلسفی، متشکل از هفت گزاره زیر معرفی می‌کند:

فراتر از طبیعت، که انسان‌ها و خلاقیت‌های فرهنگی آنها را نیز شامل می‌شود، هیچ چیزی وجود ندارد.

از گزاره ۱ نتیجه می‌شود:

- طبیعت، خودتنظیم است؛

- چون هیچ چیزی فراتر از طبیعت وجود ندارد، هیچ هدف بزرگ یا متعالی وجود ندارد که معنای نهایی به

جهان بدهد؛

- چیزی مثل «روح» وجود ندارد و هیچ چشم‌انداز معقولی برای بقای انسان ذی‌شعور پس از مرگ نیست؛

- ظهور حیات و ذهن در تکامل، تصادفی و غیرقصودی بوده است؛

- هر حادثه طبیعی‌ای فی حد نفسه، محصول دیگر حوادث طبیعی است؛ زیرا هیچ علت الوهی‌ای وجود ندارد،

پس همه علت‌ها باید علل طبیعی محض باشند، و علی‌الاصول قابل دسترس برای علم؛

- همه ویژگی‌های مختلف موجودات زنده، از جمله انسان، می‌تواند در نهایت با عبارات تکاملی (به‌ویژه

داروینستی) توضیح داده شوند. من این عقیده را «طبیعت‌گرایی تکامل‌گرایانه» می‌نامم (هات، ۲۰۰۶، ص ۹).

از نگاه طبیعت‌گرایان، داروینسیسم کلید حل برخی از برجسته‌ترین و دشوارترین پرسش‌های فلسفی را در خود

دارد. یکی از این پرسش‌ها، منشأ و علت وجود ما انسان‌هاست. *داوکیتر*، این نگرش طبیعت‌گرایانه را در عبارات زیر

به‌وضوح بیان می‌کند:

تکامل داروینی ژرف‌ترین حقیقت درباره طبیعت است که تا کنون علم کشف کرده و ممکن است کشف کند... تنها

این نظریه است که می‌تواند به طور قانع‌کننده‌ای علت وجود ما را و علت اینکه چرا ما به این صورت که هستیم را

توضیح دهد... نه تنها نگرش داروینی به جهان، نگرش درستی است، بلکه تنها نظریه‌ای است که می‌تواند پرده

از راز وجود ما بردارد (*داوکیتر*، ۱۹۸۶، ص xiv).

اما طبیعت‌گرایان تکاملی به این حد بسنده نمی‌کنند و معتقدند نظریه تکامل نه تنها «نشان نمی‌دهد که هویات و علل

فراطبیعی وجود دارند»، بلکه «نشان می‌دهد که هویات و علل فراطبیعی وجود ندارند». برای نمونه، این رویکرد را

می‌توان در عنوان کتاب *داوکیتر* مشاهده نمود: «ساعت‌ساز نابینا: چرا شواهد تکامل، جهان بدون طراحی را نمایان

می‌سازند». ادعای *داوکیتر* تنها این نیست که شواهد تکامل نشان نمی‌دهند که جهان، طراحی شده است؛ بلکه او

مدعی است که این شواهد، نشان می‌دهند که جهان، طراحی نشده است. در ادامه نشان خواهیم داد استدلال‌های

طبیعت‌گرایان، از جمله *داوکیتر*، براساس نظریه تکامل *داروین*، نمی‌تواند نشان دهد که هویات و علل فراطبیعی وجود

ندارند و از این رو طبیعت‌گرایان نمی‌توانند امکان ورود چنین هویات و عللی را به تبیین‌هایی در خصوص ویژگی‌های

جهان طبیعی رد کنند؛ مگر اینکه به نحو پیشینی و براساس یک رویکرد فلسفی اجازه ورود چنین هویاتی را ندهند. اما

قبل از آن لازم است نظریه تکامل و مکانیزم اصلی آن یعنی انتخاب طبیعی را به‌اختصار توضیح دهیم.

۲. نظریه تکامل و انتخاب طبیعی

تعریف‌های رایج از نظریه تکامل، معمولاً خود تکامل زیستی و مکانیسم حاکم بر آن به صورت یک جا در تعریف می‌آورند. برای نمونه، سوپر معتقد است که نظریه تکامل داروینی مدرن، همانند نظریه تکامل داروین، دارای دو عنصر اصلی است:

۱. درخت حیات (The Tree of Life): همه ارگانیسم‌های موجود در زمین به یک نیای مشترک برمی‌گردند.

۲. انتخاب طبیعی (Natural Selection): انتخاب طبیعی نقش علی برجسته‌ای در خصوص شباهت‌ها و

تفاوت‌هایی که در زندگی گیاهی و جانوری زمین وجود دارد، داشته است.

گزاره نخست می‌گوید که هر دو ارگانیسم موجود، یک نیای مشترک داشته‌اند. انسان‌ها به لحاظ نسبی با یکدیگر مرتبط‌اند، اما علاوه بر آن هر انسانی یک نیای مشترک با شامپانزه‌ها، صدف‌ها و باکتری‌ها داشته است. دومین گزاره از نگاه سوپر، نمی‌گوید که انتخاب طبیعی تنها علت تکامل است، چون او معتقد است صفاتی وجود دارند که انتخاب طبیعی برایشان پاسخگو نیست. البته سوپر اذعان می‌کند که این یک تصویر کلی است و زیست‌شناسی تکاملی با جزئیات متغیر در حال حرکت است (سوپر، ۲۰۰۳، ص ۲۶۷). در یک تقسیم‌بندی مشابه دیگر، می‌توان نظریه تکامل داروین را نظریه‌ای مرکب از چهار نظریه زیر دانست (پلاتینگا، ۲۰۱۱، ص ۸):

۱. نظریه زمین کهن: براساس این نظریه، عمر زمین بسیار طولانی است؛ شاید حدود ۴/۵ میلیارد سال؛

۲. نظریه پیشرفت: حیات از شکل نسبتاً ساده به اشکال نسبتاً پیچیده به پیش رفته است. در آغاز، حیات نسبتاً ساده تک‌سلولی وجود داشت؛ شاید حیاتی از نوع حیات باکتری‌ها و جلبک‌های سبز - آبی، یا شاید اشکال ساده‌تر فعلاً ناشناخته؛

۳. نظریه تبار مشترک: حیات در یک مکان از زمین آغاز شده و همه زندگی‌های بعدی در یک قوس نزولی به موجودات زنده اولیه بازمی‌گردند؛

۴. مکانیسم یا اصل انتخاب طبیعی: که مکانیسم تحول حیات از اشکال ساده به اشکال پیچیده‌تر را بیان می‌کند.

در میان این نظریه‌ها، اصل انتخاب طبیعی که مکانیسم تکامل را بیان می‌کند، بیش از همه مورد توجه زیست‌شناسان بوده و بحث‌های فلسفی بسیاری را نیز در فلسفه زیست‌شناسی به همراه داشته است. برای طبیعت‌گرایان نیز، مکانیسم انتخاب طبیعی در مرکز اصلی استدلال‌ها و ادعایشان قرار دارد؛ تا جایی که می‌توان داروینیسم مورد حمایت طبیعت‌گرایان را با باور به این اصل تعریف نمود. پلاتینگا اصل انتخاب طبیعی را، که مکانیسم تحول حیات از اشکال ساده به اشکال پیچیده‌تر را بیان کرده و بر روی جهش تصادفی ژن‌ها عمل می‌کند، یک «مکانیسم طبیعت‌گرایانه» (Naturalistic Mechanism) معرفی می‌کند و آن را «داروینیسم» می‌نامد. او معتقد است که داروینیسم یک آموزه قوی‌تر از تکامل است که مدعی ارائه مکانیسم دربردارنده تکامل است (پلاتینگا، ۲۰۱۱، ص ۹-۱۰). باربور نیز تعریفی مشابه از داروینیسم ارائه می‌دهد و می‌گوید: می‌توانیم داروینیسم را با این عقیده که «انتخاب طبیعی در زمینه تغییرات، سرچشمه اصلی (هرچند نه منحصر به فرد) در تحول تکامل است» تعریف کنیم (باربور، ۱۳۹۲، ص ۱۴۷).

او اضافه می‌کند که از دیدگاه نوداروینی‌ها نیز «جهش‌های تصادفی» و «بازترکیبی ژن‌ها» ماده خام تحول را فراهم می‌آورند؛ ولی سمت‌وسوی تکامل ثمره انتخاب طبیعی است (باربور، ۱۳۹۲، ص ۵۰۵). در ادامه، از نقشی که نظریه انتخاب طبیعی در استدلال‌های طبیعت‌گرایان ایفا می‌کند بحث خواهیم کرد.

۳. آیا داروینیسیم، باور به هویت و علل فراطبیعی را رد می‌کند؟

اکنون پرسش این است که اولاً تعارض مدعای طبیعت‌گرایان میان نظریه تکامل و باور به هویت و علل فراطبیعی در چیست؟ و ثانیاً استدلال آنها برای نشان دادن درستی این ادعا چیست؟ آیا نظریه تکامل و بخصوص مکانیسیم جلوبرنده آن یعنی انتخاب طبیعی، باور به وجود هویت و علل فراطبیعی را رد می‌کند؟ اگر وجود یک طرح کلان از سوی خداوند را در خصوص مکانیسیم انتخاب طبیعی بپذیریم، آن‌گاه به نظر می‌رسد این نظریه، تعارضی با باور به هویت و علل فراطبیعی نداشته باشد. اما اگر ادعا شود که فرایند تکامل به وسیله هیچ عاملی طراحی و هدایت نشده و خداوند نه آن را هدایت کرده، نه جهت داده، نه هماهنگ کرده و نه شکل داده است، آن‌گاه داروینیسیم در تعارض جدی با باور به هویت و علل فراطبیعی قرار خواهد گرفت. آنچه طبیعت‌گرایان بر آن پا می‌فشارند همین نکته است. آنها اصرار دارند که مکانیسیم انتخاب طبیعی که نیروی حرکت‌دهنده تکامل است، یک مکانسیم طراحی‌نشده و هدایت‌نشده است. به علاوه اصرار دارند که این مشخصه (عدم طراحی و هدایت) بخشی از نظریه تکامل معاصر است و از این‌رو این نظریه با باور به هویت و علل فراطبیعی در تعارض است. اکنون باید دید که استدلال طبیعت‌گرایان برای اثبات این ادعا چیست؟

۴. استدلال ریچارد داوکینز

ادعای داوکینز، یکی از مشهورترین طبیعت‌گرایان معاصر، این است که تنوع حیات در جهان، محصول مکانیسیم انتخاب طبیعی به وسیله غربال کردن برخی از تغییرات ژنتیکی و بدون هدایت خداوند یا هر شخص دیگری است. او این ادعا را در کتاب‌های متنوعی همچون *Blind Watchmaker* (1986)؛ *River out of Eden* (1996)؛ *Unwearing the Rainbow* (1998) و *Devil's Chaplain* (2003) مطرح کرده است. عبارت زیر از کتاب *ساعت‌ساز نابینا*، ادعای او را به خوبی نشان می‌دهد:

برخلاف همه ظواهر، تنها ساعت‌ساز در طبیعت، نیروهای کور فیزیک است؛ گرچه به شکل خاصی به کار گرفته شده است. یک ساعت‌ساز واقعی بصیرت دارد؛ او چرخ‌دنده‌ها و فنرها را طراحی و ارتباط میان آنها براساس هدفی در آینده که در ذهنش دارد برنامه‌ریزی می‌کند؛ اما انتخاب طبیعی، یعنی فرایند کور، ناآگاه و خودکاری که داروین کشف کرد و ما اکنون آن را به عنوان تبیین وجود و شکل ظاهراً هدفمند حیات می‌دانیم، هیچ هدفی در ذهن ندارد. نه ذهن دارد، نه چشم ذهنی، نه برای آینده برنامه‌ریزی می‌کند. انتخاب طبیعی، هیچ بینایی، بصیرت و دیدی ندارد. اگر بتوان گفت که نقش یک ساعت‌ساز را در طبیعت دارد، آن یک ساعت‌ساز کور است (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۵).

عنوان فرعی کتاب *داوکینز* (چرا شواهد تکامل، جهان بدون طراحی را نمایان می‌سازد) نیز ادعای او را به‌خوبی نشان می‌دهد. اما دلیل *داوکینز* برای این ادعا که «انتخاب طبیعی، کور و هدایت نشده است» چیست؟ چرا او فکر می‌کند که شواهد تکامل یک جهان بدون طراحی را نمایان می‌سازد؟ چگونه شواهد تکامل، چنین چیزی را نشان می‌دهند؟ هرچند در خصوص اینکه مکانیسم انتخاب طبیعی چه میزان از فرایندهای تکاملی را تبیین می‌کند و چه میزان از آنها باید به وسیله مکانیسم‌های دیگر تبیین شود، و چه میزان از آنها بی‌تبیین باقی می‌ماند، توافق فراگیر وجود ندارد؛ اما ما در اینجا فرض را بر صحت داروینیسیم می‌گذاریم؛ یعنی این ایده که اصلی‌ترین مکانیسمی که روی اغلب فرایندهای تکاملی عمل می‌کند، مکانیسم انتخاب طبیعی است آن هم با غربال کردن جهش‌های ژنتیکی تصادفی. با این فرض *داوکینز* چگونه استدلال می‌کند که شواهد تکامل، جهان بدون طراحی را نمایان می‌کند؟

داوکینز استدلال خود را با طرح موضوع «پیچیدگی» در موجودات زنده آغاز می‌کند. از نگاه او، مسئله زیست‌شناسی، مسئله پیچیدگی است و زیست‌شناسان می‌کوشند طرز کار و چگونگی پیدایش چیزهای پیچیده را با استفاده از چیزهای ساده‌تر بیان کنند (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۱۵). اما شیء پیچیده چیست؟ *داوکینز* معتقد است شیء پیچیده برخلاف چیزهای ساده، از بخش‌های متفاوتی ساخته شده و ساختار داخلی این بخش‌ها با هم تفاوت دارد. در نگاه دقیق‌تر، شیء پیچیده چیزی است که بخش‌های تشکیل‌دهنده آن طوری هماهنگ شده‌اند که ممکن نیست تصادفی تنظیم شده باشند (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۶). در واقع، چیزهای پیچیده، کیفیتی دارند که بسیار نامحتمل است آن را اتفاقی کسب کرده باشند. برای مثال، «چشم» در موجودات زنده یک «چیز پیچیده» است که کیفیتی دارد به نام «دیدن» (یا مهارت دیدن) که بسیار نامحتمل است این کیفیت را تصادفی کسب کرده باشد. اکنون پرسش این است که چیزهای پیچیده چگونه به وجود آمده‌اند و چرا این قدر پیچیده‌اند؟ *داوکینز* معتقد است پاسخ این پرسش (که همان پاسخ داروین است)، این است که آنها از طریق انتخاب طبیعی هدایت‌نشده و با تغییرات تدریجی و گام به گام از چیزهای ساده پدید آمده‌اند (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۴۳). او معتقد است که:

انتخاب طبیعی مانند ساعت‌سازی نابیناست. نابیناست چون پیش‌رو را نمی‌بیند؛ نتیجه کار را نمی‌سنجد و هدفی را دنبال نمی‌کند. با این وجود، حاصل کار انتخاب طبیعی طوری است که ظاهراً سازنده‌ای ماهر آن را با نقشه قبلی ساخته و پرداخته است. هدف من حل کردن این تناقض ظاهری است. فرضیه پالی این است که ماشین‌های زنده را یک ساعت‌ساز ماهر طراحی کرده و ساخته است. ما براساس نظریه تکامل معتقدیم این کار طی مراحل تدریجی تکامل از طریق انتخاب طبیعی صورت گرفته است (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۳۷).

اما چگونه انتخاب طبیعی هدایت‌نشده، علت پیدایش موجودات زنده و پیچیدگی‌های آنهاست؟ *داوکینز* این پرسش را پرسش اصلی پیش‌روی خود می‌داند و آن را این‌گونه صورت‌بندی می‌کند: آیا ممکن است که انتخاب طبیعی هدایت‌نشده، علت پیدایش همه پیچیدگی‌های حیرت‌انگیز حیات در جهان باشد؟ او با انتخاب یکی از بحث‌برانگیزترین پیچیدگی‌ها، یعنی چشم، پرسش فوق را در چارچوب سه جزئی زیر قرار می‌دهد (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۷۹-۷۸):

۱. آیا یک‌سری پیوسته از Xها وجود دارد که چشم فعلی انسان را به وضعیت بی‌چشمی متصل کند؟
 ۲. با در نظر گرفتن هر عضو از سری Xهای مفروض که چشم انسان را به بی‌چشمی متصل می‌کند، آیا پیدا شدن آن از جهش اتفاقی X قبلی‌اش، محتمل است؟
 ۳. با در نظر گرفتن تک‌تک اعضای سری X که چشم انسان را به بی‌چشمی متصل می‌کنند، آیا محتمل است که هریک از آنها، کارایی کافی برای کمک به بقا و تولیدمثل جانور مربوطه را داشته است؟
- اکنون باید پاسخ *داوکینز* را به سه سؤال مطرح‌شده در بالا بررسی کنیم. پاسخ او به سؤال اول مثبت است. از نظر او، یک سری پیوسته از Xها وجود دارد که چشم فعلی انسان را به وضعیت بی‌چشمی ربط دهد، به شرط آنکه تعداد Xهای متوالی به اندازه کافی بزرگ باشد (*داوکینز*، ۱۹۸۶، ص ۷۸). برای مثال اگر چشم یک انسان خاص دارای n سلول باشد، آن‌گاه می‌توانیم یک سری تصور کنیم که اولین عضو آن، موجودی تنها با سلول شماره ۱، دومی موجودی دارای سلول شماره ۲ و ۱، سومی شامل سلول ۱ و ۲ و به همین ترتیب که آخرین عضو این سری، چشم انسان با n سلول خواهد بود. به علاوه باید مغز یا بخشی از مغز نیز شکل گیرد که با هر عصب بینایی مرتبط است. همچنین زمان باید به اندازه کافی در دسترس باشد تا در نهایت آخرین عضو سری پدید آید. علاوه بر اینها هر مرحله از سری باید از جهش ژنتیکی مرحله قبل پدید آمده باشد. البته با یک شرط اساسی و آن اینکه هر جهش، دارای تناسب لازم نیز باشد. با همه این شرایط، به نظر می‌رسد پدید آمدن چشم انسان به وسیله انتخاب طبیعی، غیرمحتمل نباشد.
- داوکینز* تذکر می‌دهد که «تا اینجای بحث، با یک استدلال انتزاعی مواجه بوده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که می‌توان یک رشته از X را تصور کرد که هریک از اعضای آن به همسایه‌اش آن قدر شبیه است که تبدیل آنها به یکدیگر را محتمل می‌نماید و این رشته، چشم انسان را به مرحله بی‌چشمی متصل می‌کند. اما هنوز نشان نداده‌ایم که وجود این رشته در عمل هم ممکن است و لذا باید به دو سؤال دیگر پاسخ دهیم» (*داوکینز*، ۱۹۸۶، ص ۷۸-۷۹). اما پاسخ *داوکینز* به پرسش دوم اینچنین است:
- احساس من این است که در صورتی که تفاوت بین عضوهای متوالی این رشته، یعنی رشته‌ای که منجر به پیدایش چشم شده، به اندازه کافی کوچک باشد، وقوع جهش‌های لازم پیامد طبیعی آن است (*داوکینز*، ۱۹۸۶، ص ۷۸).
- او در پاسخ به سؤال سوم می‌گوید:
- فکر می‌کنم پاسخ مثبت باشد؛ چون نه تنها معلوم است که یک نصف چشم از هیچ بهتر است، بلکه در بین جانوران امروزی می‌توانیم یک سری از مراحل میانی را پیدا کنیم. منظور این نیست که موجودات میانی واقعاً نماینده جانوران اجدادی‌اند، ولی نشان می‌دهند که ساخت‌های میانی هم کارایی دارند... پنج درصد بینایی بهتر از هیچ است. پنج درصد شنوایی از نشنیدن مطلق بهتر است. پنج درصد توانایی پرواز از هیچ بهتر است. می‌شود کلاً پذیرفت که هر عضو یا دستگاهی که در عمل می‌بینیم، حاصل یک حرکت تدریجی ملایم در دنیای جانداران است؛ مسیری که در آن هر مرحله میانی به بقا و تکثیر جانور کمک می‌کند. هرگاه در یک حیوان زنده واقعی یک عضو X داشته باشیم، به طوری که X چنان عضو پیچیده‌ای باشد که محتمل نباشد در یک مرحله و به صورت اتفاقی به وجود آمده باشد، براساس نظریه تکامل و انتخاب طبیعی می‌توان گفت کسری از آن X بهتر از نبودن آن است (*داوکینز*، ۱۹۸۶، ص ۹۰).

در واقع، آنچه *داوکینز* به دنبال نشان دادنش است، این است که:

۱. پیچیدگی‌های شگفت‌انگیز موجودات زنده آن قدر زیاد است که بسیار نامحتمل است که آنها به صورت اتفاقی و تصادفی به وجود آمده باشند؛

۲. اگر تکامل و مکانیسم انتخاب طبیعی را به صورت انتخاب تک‌مرحله‌ای (و نه انتخاب انباشتی و گام به گام) در نظر بگیریم، باز پیدایش موجودات زنده بسیار نامحتمل خواهد بود؛

۳. پیدایش موجودات زنده از طریق مکانیسم انتخاب طبیعی تدریجی، امری محتمل است.

انکون باید دید که استدلال *داوکینز* تا چه اندازه مدعای او مبنی بر انکار هویات و علل فراطبیعی را اثبات می‌کند؟ نقدهای پلانتینگا، مک‌گراث و جان هات به استدلال *داوکینز*، ما را در پاسخ به این پرسش یاری می‌رساند.

۵. نقد پلانتینگا به استدلال *داوکینز*

پلانتینگا در ابتدا سه پرسش *داوکینز* در خصوص چشم را در قالب یک پرسش بزرگ قرار می‌دهد. او یک فضای سه‌بعدی را در نظر می‌گیرد و آن را «فضای ارگانیک» می‌نامد که هریک از نقاط آن یک شکل ممکن از حیات است. براین اساس پرسش بزرگ مذکور، که در واقع فشرده شده سه پرسش *داوکینز* است، چنین خواهد بود:

آیا یک مسیر در فضای ارگانیک وجود دارد که جمعیت قدیمی حیات تک‌سلولی را به چشم انسان متصل کند، به شکلی که هر نقطه آن مسیر بتواند به نحو محتملی از نقطه قبلی به وسیله جهش ژنتیکی تصادفی پدید آید؛ به نحوی که سازگاری مفیدی داشته باشد و به شکلی محتمل بتواند بوسیله انتخاب طبیعی هدایت نشده از جمعیت مختص به خود جدا شود؟ (پلانتینگا، ۲۰۱۱، ص ۱۹).

پلانتینگا معتقد است که استدلال *داوکینز* و پاسخ‌های او به این پرسش بزرگ دارای ضعف‌های اساسی است. نخستین ضعف آن است که فرض و پاسخ او به سوالات ۳ و ۲ بسیار بحث‌انگیز، حمایت‌نشده و کاملاً حدسی هستند (پلانتینگا، ۲۰۱۱، ص ۲۲). اگر مجدداً پرسش بزرگ و پاسخ‌های *داوکینز* به آن را در نظر بگیریم، خواهیم دید که هیچ تضمینی وجود ندارد که یک مسیر واقعی (نه صرفاً محتمل) در فضای ارگانیک باشد که جمعیت ارگانیسیم‌های تک‌سلولی را به انسان‌ها متصل کند. ممکن است برخی ساختارهای پیچیده وجود داشته باشند که نتوانند صرفاً به وسیله گام‌های کوتاه از اشکال حیات قبلی نتیجه شوند. شاید ساختارهایی وجود داشته باشند که نتوانند از اشکال قبلی حیات نتیجه شوند، هرچند گام‌ها و جهش‌ها کوچک باشند. *داوکینز* چگونه می‌تواند بگوید که چنین نیست؟ البته احساس او می‌گوید که در واقع چنین نیست؛ اما استدلال او چه اندازه این را نشان می‌دهد؟ از نظر پلانتینگا، به نظر می‌رسد پرسش‌های ۳ و ۲ پرسش‌هایی هستند که هنوز پاسخ دقیقی به آنها داده نشده است. آن پرسش‌ها در حال حاضر، ورای شناخت و توان ما قرار دارند و ما پاسخ جدی برایشان نداریم (پلانتینگا، ۲۰۱۱، ص ۲۳).

اما ضعف دوم استدلال *داوکینز* این است که او ادعا می‌کند «شواهد تکامل یک جهان بدون طراحی را نشان

می‌دهند». اما آنچه او واقعاً استدلال می‌کند این است که برای اشکال حیات معاصر می‌توان سری‌های داروینی در نظر گرفت. این استدلال به‌خودی‌خود یک جهان بدون طراحی را نشان نمی‌دهند. اگر استدلال او و پاسخ‌هایش به پرسش‌های ۳ و ۲ را بپذیریم، تنها نشان می‌دهند که ذاتاً نامحتمل نیست که حیات به وسیله تکامل هدایت‌نشده پدید آمده باشد. آنچنان که پلانتینگ می‌گوید، *داوکنیز* از استدلالی به این شکل بهره می‌گیرد:

«P ذاتاً نامحتمل نیست. پس P صادق است».

اما این استدلال، قانع‌کننده نیست. آنچه *داوکنیز* نشان می‌دهد، حتی با فرض درست بودن استدلالش، حداکثر این است که پدید آمدن حیات بدون طراحی، نامحتمل نیست نه اینکه در واقع چنین است. به تعبیر پلانتینگ آنچه *داوکنیز* نشان می‌دهد حداکثر این است که: به لحاظ معرفت‌شناختی، صدق این گزاره محتمل است: «اینکه حیات بدون طراحی پدید آمده باشد، به لحاظ زیست‌شناختی نامحتمل نیست» (پلانتینگ، ۲۰۱۱، ص ۲۵). اما در واقع چطور؟ از نظر *داوکنیز*، آنچه ادعایش را موجه می‌کند، ورود پیش فرض طبیعت‌گرایانه‌اش به مسیر استدلال است (هرچند صراحتاً این را بیان نمی‌کند). استدلال او در واقع چنین شکلی دارد:

۱. اینکه حیات با تنوع بسیارش به وسیله تکامل داروینی هدایت‌نشده پدید آمده باشد، امری محتمل است؛

۲. باور به هویات و علل فراطبیعی، تبیین معقولی برای حیات نیست؛

نتیجه: بنابراین حیات احتمالاً به وسیله تکامل داروینی هدایت‌نشده پدید آمده است و لذا باید سری‌های داروینی برای هر شکل از حیات معاصر وجود داشته باشد.

پلانتینگ معتقد است فراطبیعت‌گرا در اینجا از آزادی بیشتری برخوردار است. از نگاه فراطبیعت‌گرا، چنین سری‌های داروینی هم می‌تواند وجود داشته باشد و هم می‌تواند وجود نداشته باشد؛ چون خداوند، جهان حیات را خلق کرده و او می‌تواند به شکل‌های مختلف این کار را کرده باشد (با سری‌های داروینی یا بدون آن). از این‌رو فراطبیعت‌گرا، در مواجهه با شواهد، از آزادی نظر بیشتری برخوردار است (پلانتینگ، ۲۰۱۱، ص ۲۴).

بنابراین حتی اگر فرض کنیم پاسخ‌های *داوکنیز* به پرسش‌های ۳ و ۲ صحیح است، باز استدلال او منتج نیست. او ادعا می‌کند که تکامل نشان می‌دهد که حیات بدون طراحی پدید آمده، درحالی‌که آنچه او استدلال می‌کند (با فرض صحت استدلالش) حداکثر این است این امر (پدید آمدن حیات بدون طراحی) نامحتمل نیست.

ع. تحلیل و بررسی

قبل از آنکه نقدهای دیگر به استدلال *داوکنیز* را بررسی کنیم، لازم است تا بار دیگر نگاه طبیعت‌گرایانه به مکانیسم انتخاب طبیعی را مورد توجه قرار دهیم. برای این منظور، عبارت زیر از *رنست مایر*، از تکامل‌گرایان مشهور را مدنظر قرار می‌دهیم:

مفهوم انتخاب طبیعی براساس مشاهده طبیعت پایه‌گذاری شده است. هر کدام از گونه‌ها بسیار بیشتر از آنچه

که برای ادامه حیات خود نیاز دارند تولیدمثل می‌کنند. همه افراد موجود در یک جمعیت از نظر ژنتیکی با هم تفاوت

دارند. تمامی آنها در معرض خطر عوامل نامساعد محیطی قرار دارند و تقریباً اغلبشان یا نابود می‌شوند یا

نمی‌توانند تولیدمثل کنند. شمار بسیار کمی از این فرزندان زنده می‌مانند و به نوبه خود زاد و ولد می‌کنند. اما بقایافتگان به‌هیچ‌رو نمونه‌برداری تصادفی از جمعیت نیستند؛ زیرا آنهاهی می‌توانند به زندگی خود ادامه دهند که دارای صفات معینی هستند که بقای آنها را در آن شرایط میسر کرده است. اگر بنا را بر این بگذاریم که این افراد مرشح انتخاب شده‌اند و به همین دلیل هم زنده مانده و ادامه حیات داده‌اند، بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که چه کسی این انتخاب را انجام داده است؟ در جریان انتخاب مصنوعی عملاً پرورش‌دهندگان گل‌ها و پرندگان و دامداران، حیوان یا گیاه خوب را برای تخم‌کشی و پرورش نسل بعدی انتخاب می‌کنند. اما در جریان انتخاب طبیعی، اگر دقیق‌تر بگوییم، چنین عاملی وجود ندارد (مایر، ۲۰۰۱، ص ۱۴۳).

در اینجا دو گزینه دیگر وجود دارد که مایر آنها را نادیده می‌گیرد:

۱. در پس فرایند تکامل، عامل یا عوامل طراحی شده یا هدفمندی وجود دارند که آن را هدایت می‌کنند. این عامل یا عوامل، در سطح پدیده‌های طبیعی قابل تبیین هستند؛ اما دانش کنونی ما به آنها دست نیافته است.
۲. در پس فرایند تکامل، عامل یا عوامل طراحی شده یا هدفمندی وجود دارند که آن را هدایت می‌کنند. این عامل یا عوامل، در سطح پدیده‌های طبیعی قابل تبیین نیستند و برای توضیح و تبیین آنها باید از ساحت‌های دیگر از جمله فلسفه یا الهیات کمک بگیریم.

به عبارت دیگر، دانشمند زیست‌شناس در خصوص نظریه تکامل با سه پرسش اساسی و بنیادین روبه‌روست:

۱. مکانیسم انتخاب طبیعی یا فرایند تکامل توسط چه کسی یا چه چیزی «طراحی» شده است؟
 ۲. این مکانیسم، چگونه «طراحی» شده است و عمل می‌کند؟
 ۳. این مکانیسم برای چه هدف یا غایتی «طراحی» شده است؟
- دانشمند زیست‌شناس می‌کوشد به پرسش دوم پاسخ گوید. پاسخ او به این پرسش، لزوماً به معنای پاسخ به دو پرسش دیگر نیست. دانشمند زیست‌شناس در مواجهه با سؤال اول و سوم، نهایتاً می‌تواند بگوید که عامل و هدفی برای این مکانیسم نمی‌شناسد نه اینکه در واقع چنین عامل یا هدفی وجود ندارد. ممکن است او در پاسخ بگوید: «من تبیینی از چگونگی عملکرد این مکانیسم ارائه می‌دهم بدون اینکه عامل یا هدفی را در آن وارد کنم. این تبیین ویژگی‌های یک تبیین علمی از جمله سادگی، داشتن شواهد تجربی و... را دارد؛ لذا احتمالاً صادق است. پس احتمالاً عامل یا هدفی برای این مکانیسم وجود ندارد». این استدلال یک ضعف اساسی دارد و آن اینکه دو سطح از تبیین را خلط کرده است. فرض کنید ما عملکرد یک خودرو را تنها با استفاده از اصول و قواعد علم مکانیک توضیح دهیم بدون اینکه به عامل سازنده یا هدف آن و مهمتر از اینها به نقش راننده در عملکرد خودرو اشاره کنیم. برای مثال، روشن شدن خودرو را از طریق توصیف سیستم الکتریکی و احتراق ماشین تبیین کنیم بدون اینکه به نقش راننده در استارت زدن اشاره کنیم. یا چرخش چرخ‌های خودرو را با توصیف عملکرد محورها و دیفرانسیل و... توصیف کنیم بدون اینکه به نقش راننده در هدایت فرمان خودرو اشاره کنیم. آن‌گاه استدلال کنیم که چون می‌توان عملکرد

خودرو را بدون اشاره به نقش یک راننده در عملکرد آن تبیین کنیم، پس راننده‌ای وجود ندارد! یک تبیین موفق از چگونگی عملکرد یک مکانیسم نشان می‌دهد که نحوه عملکرد آن مکانیسم احتمالاً صادق است، یعنی به همان گونه‌ای است که تبیین شده. این تبیین به خودی خود نشان نمی‌دهد که عامل یا هدفی برای جهت‌دهی آن مکانیسم وجود ندارد. بنابراین از میان دو گزاره زیر، تنها گزاره دوم می‌تواند گزاره صحیحی باشد:

۱. نظریه تکامل نشان می‌دهد که هیچ طراحی یا عامل هوشمندی در مسئله حیات وجود ندارد؛

۲. نظریه تکامل به بررسی نقش طراح و غایت در مسئله حیات نمی‌پردازد، چون هدف آن تبیین نحوه عملکرد و مکانیسم‌های دخیل در فرایند حیات تکاملی است (برای تبیین‌هایی از این دست باید به سطح فلسفه یا الهیات برویم).

شلدریک مسئله فوق را به خوبی توصیف کرده است:

واضح است که از گانسیسم‌های زنده از مواد شیمیایی درست شده‌اند و مشتمل بر انواع متعددی از پروتئین هستند، و همچنین بسیاری از جهات آنها بر طبق قواعد فیزیکی کار می‌کند. اما این اثبات نمی‌کند که چیزی ورای سیستم‌های فیزیکی - شیمیایی در کار نیست، و ما می‌توانیم آنها را کاملاً بر حسب فیزیک و شیمی بفهمیم. بهترین مثال [برای این مسئله] یک رادیوی ترانزیستوری است. فرض کنید کسی درباره رادیو نمی‌داند و رادیو را به او نشان دهند و او از موسیقی حاصله تعجب‌زده شود و بخواهد آن را بفهمد. ممکن است فکر کند موسیقی صرفاً از رادیو نتیجه می‌شود؛ یعنی در نتیجه اندرکنش میان اجزای آن. اگر کسی بگوید که این از خارج می‌آید، مثلاً از یک فرستنده، چه بسا منکر شود، به این دلیل که نمی‌بیند چیزی از بیرون بیاید و ممکن است فکر کند که [کارکرد] دستگاه را می‌فهمد. چه بسا اجزای آن رادیو را فراهم کند و همان صدا را بشنود و بعد بگوید که من [کارکرد] این را کاملاً فهمیده‌ام و آن را (از مواد معلوم) ساخته‌ام. اما او هنوز نمی‌داند که امواج رادیویی [فی‌الواقع در خارج] وجود دارند [و رادیو صرفاً آنها را می‌گیرد و پخش می‌کند].

این درست وضعی است که ما با حیات داریم. اگر اجزای رادیو را به هم بزنید، چیزی نمی‌شنوید. اما این فقط بخشی از تصویر است. چیزی که مشکل دیدگاه مکانیستی است، این است که دیدگاهی محدود است. این دیدگاه مبتنی بر نمی‌ای واقعیت است (گلشنی، ۱۳۹۱، ص ۴۰-۴۱، به نقل از: شلدریک، ۱۹۸۴، ص ۵۶-۵۷).

بنابراین به نظر نمی‌رسد استدلال *داوکیینز* برای نشان دادن اینکه «نظریه تکامل و مکانیسم اصلی آن، یعنی انتخاب طبیعی، باور به هویات و علل فراطبیعی را نقض می‌کند» استدلال موقفی باشد.

۷. نقد مک‌گراث و جان هات به استدلال *داوکیینز*

استدلال *داوکیینز* با نقدهای دیگری نیز از سوی فلاسفه مواجه شده است. مک‌گراث و جان هات دو نمونه از این فلاسفه هستند. مک‌گراث معتقد است که روش علمی، سلباً و ایجاباً، قادر به قضاوت در خصوص وجود یا عدم وجود علل و هویات فراطبیعی نیست، و هر گونه تلاشی در این خصوص، فراتر رفتن از محدودیت‌های قانونی علم

است (مک‌گراث، ۲۰۰۷ الف، ص ۳۴). او با این نگرش، در خصوص دیدگاه *داوکینز* می‌گوید:

داوکینز، داروینیسیم را یک بزرگراه معقول به سوی الحاد می‌داند، درحالی‌که به نظر می‌رسد این بزرگراه ترسیم شده به‌وسیله داوکینز، به لادریگری منتهی شود. یک شکاف منطقی اساسی بین داروینیسیم و الحاد وجود دارد که به نظر می‌رسد داوکینز ترجیح می‌دهد آن را با لفاظی و قدرت نطق پر کند، نه با شواهد (مک‌گراث، ۲۰۰۷ ب، ص ۲).

مک‌گراث برای تأیید دیدگاه خود در کتاب *توهم داوکینز*، به دیدگاه برخی زیست‌شناسان برجسته همچون *فرانسیس کالینز* و *استفان جی گولد* اشاره می‌کند. کالینز که مدیر بنیاد ملی سلامت در آمریکا و سرپرست سابق پروژه ژنوم انسانی است، یک مسیحی است و معتقد است که علوم طبیعی، ایمان را تأیید می‌کنند. درحالی‌که سرپرست پروژه ژنوم انسانی قبل از او، یعنی *وانسون* که برنده جایزه نوبل (به همراه *فرانسیس کریک* برای کشف ساختار مارپیچی مضاعف DNA) است، یک ملحد است. هر دوی اینها دانشمندان برجسته‌ای هستند و این امر نشان می‌دهد که آنچه آنها را از هم جدا می‌سازد، نه علمشان، بلکه جهان‌بینی‌هایشان است. از این‌رو *گولد*، زیست‌شناس تکاملی مشهور، با مشاهده زیست‌شناسان مشهوری که از ایمان دینی حمایت می‌کنند، می‌گوید: یا نیمی از همکاران من فوق‌العاده احق هستند، یا اینکه علم داروینیسیم کاملاً با باورهای دینی مرسوم سازگار است - البته به همان نسبت با الحاد نیز سازگار است (گولد، ۱۹۹۲، ص ۱۱۹).

رژنبرگ نیز معتقد است که سازگاری میان خداباوری و نظریه انتخاب طبیعی *داروین* کار چندان مشکلی نیست، و این دیدگاه که این نظریه با باور به خداوند در تضاد است بیشتر یک تصمیم فلسفی است تا بخشی از نظریه علمی:

برقراری آشتی میان خداباوری و نظریه انتخاب طبیعی *داروین*، کار چندان مشکلی نیست... به راحتی می‌توان خداباوری را با چگونگی پیدایش شکل ظاهری ما به‌وسیله انتخاب طبیعی آشتی داد، حتی اگر این نظریه کاذب باشد... شاید تغییر تصادفی و پالایش محیطی، روش انتخاب پروردگار در سازمان‌دهی ظاهر مخلوقات بوده است... یا شاید بتوان خداوند قادری را تصور کرد که روشی را برای آفرینش انسان‌ها به کار گرفته که به اندازه‌های پیچیده و سخت است که درک آن از عهده فاعل‌های شناسایی همچون ما با چنین توانایی شناختی محدودی که داریم خارج است. در این میان، بهترین تبیینی که می‌توانیم در مورد پیدایش انسان ارائه کنیم (که قابل درک نیز باشد) نظریه انتخاب طبیعی *داروین* است (رژنبرگ، ۲۰۰۸، ص ۸۷).

جان هات نیز نقدی مشابه *مک‌گراث* به استدلال *داوکینز* وارد می‌کند. او معتقد است که تعدادی از دانشمندان و فلاسفه معاصر، نظریه تکامل را با ماتریالیسم تلفیق می‌کنند. دانشمندان در سطح *کارل ساگان*، *استفان جی گولد*، *ویلسون* و *داوکینز* روایتی از نظریه تکامل را به ما عرضه می‌کنند که از پیش با «ایمان» به ماتریالیسم علمی پوشیده شده است (هات، ۱۳۸۵، ص ۱۰۱). *هات*، این رویکرد را «تکامل‌گرایی» می‌نامد و معتقد است در اینجا پیوندی ظریف و نامحسوس میان ایده‌های *داروین* با پیش‌فرض‌های طبیعت‌گرایی برقرار است. *هات* به عنوان

نمونه به سخنان یکی از طبیعت‌گرایان (استفان جی گولد) اشاره می‌کند که معتقد است نظریه تکامل از یک پیام فلسفی، یعنی ماتریالیسم، جدایی‌ناپذیر است. جی گولد می‌گوید:

من عقیده دارم که مشکل [پذیرش نظریه داروین]... در محتوای فلسفی پیام داروین قرار دارد... اولاً داروین استدلال می‌کند که تکامل هیچ هدفی ندارد. افراد تلاش می‌کنند که برور ژن‌هایشان را در نسل‌های آینده افزایش دهند و این کل قضیه است... ثانیاً داروین عقیده داشت که تکامل هیچ جهتی ندارد: آن ضرورتاً به چیزهای بالاتر رهنمون نمی‌شود. ارگانسیم‌ها با محیط‌های بومی‌شان بیشتر سازگار می‌شوند و این کل قضیه است. «زوال» یک انگل به اندازه گام برداشتن یک آهو کامل است. ثالثاً داروین در تفسیرش از طبیعت، یک فلسفه ماتریالیستی منسجم به کار برد. ماده شالوده همه وجود است. ذهن، روح و خدا نیز واژه‌هایی هستند که نتایج عجیب پیچیدگی‌های عصبی را بیان می‌کنند (هات، ۱۳۸۵، ص ۱۰۲).

روشن است که چنین دیدگاهی به‌خودی‌خود، فاقد توجیه عقلانی یا استدلال قانع‌کننده است و صرفاً از یک ایدئولوژی طبیعت‌گرایانه نشئت می‌گیرد. بنابراین به نظر می‌رسد آنچنان که فلاسفه‌ای همچون مک‌گراث و جان هات استدلال می‌کنند، طبیعت‌گرایی و نظریه تکامل با هم مستلزم نفی طراحی در عالم و باور به هویات و علل فراطبیعی هستند، اما نظریه تکامل به خودی خود این لازمه را ندارد. ریچارد لوانتین، زیست‌شناس برجسته هاروارد، این تلفیق را با صراحت بیشتری بیان می‌کند:

اینچنین نیست که روش‌ها و نهادهای علمی تا حدی ما را وادار به پذیرش تبیین ماتریالیستی از جهان پدیدارها بکند. بعکس، ما از طریق التزام و پایبندی پیشینی به علل مادی مجبور می‌شویم تا ابزار و تجهیزات تحقیق و مجموعه‌ای از مفاهیم را به وجود آوریم که تبیین‌های مادی ارائه بکنند، فارغ از اینکه چقدر خلاف شهود باشد، فارغ از اینکه چقدر برای افراد ناوارد رازآمیز باشد. به علاوه، آن مادی‌نگری مطلق است، زیرا ما نمی‌توانیم به جای بای الهی مجال بروز بدهیم (لوانتین، ۱۹۹۷، ص ۳۱).

بنابراین به نظر می‌رسد باید میان نظریه تکامل به‌عنوان نظریه‌ای علمی و «طبیعت‌گرایی تکاملی» به‌عنوان فلسفه‌ای تفسیرگر تمایز بگذاریم (باربور، ۱۳۹۲، ص ۱۵۴). داوکینز ادعا می‌کند که «شواهد تکامل، یک جهان بدون طراحی را نمایان می‌کند»؛ اما هیچ شاهدهی برای تأیید ادعایش ارائه نمی‌دهد. تنها با پیش‌فرض گرفتن طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی است که می‌توان چنین نتیجه‌ای از نظریه تکامل گرفت. البته با پذیرش طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی نیازی به نظریه تکامل نیست تا جهان بدون طراحی را به ما نشان دهد. به تعبیر پلاتیگا، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی با هر چیز دیگری هم جمع شود، این نتیجه را خواهد داشت. اما باید توجه داشت که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی تنها یک آموزه فلسفی است و هیچ پشتوانه علمی از نظریه تکامل برای موجه نشان دادن خود در اختیار ندارد.

نتیجه‌گیری

طبیعت‌گرایان تکاملی اصرار دارند که مکانیسم انتخاب طبیعی که نیروی حرکت‌دهنده تکامل است، یک مکانسیم طراحی‌نشده و هدایت‌نشده است و این مشخصه (عدم طراحی و هدایت) بخشی از نظریه تکامل معاصر است و از این رو این نظریه با باور به هویت و علل فراطبیعی در تعارض است. اما به نظر می‌رسد باید میان نظریه تکامل به‌عنوان نظریه‌ای علمی و «طبیعت‌گرایی تکاملی» به‌عنوان یک رویکرد فلسفی تمایز بگذاریم. ادعای طبیعت‌گرایی همچون *داو کینر* تنها این نیست که شواهد تکامل نشان نمی‌دهند که جهان، طراحی شده است؛ بلکه او مدعی است که این شواهد، نشان می‌دهند که جهان، طراحی نشده است. در این مقاله نشان دادیم استدلال طبیعت‌گرایان، براساس نظریه تکامل *داو رابینز*، نمی‌تواند نشان دهد که هویت و علل فراطبیعی وجود ندارند و از این رو طبیعت‌گرایان نمی‌توانند امکان ورود چنین هویت و عللی را به تبیین‌های در خصوص ویژگی‌های جهان طبیعی، رد کنند، مگر اینکه به نحو پیشینی و براساس یک رویکرد فلسفی اجازه ورود چنین هویتی را ندهند.



منابع.....

- باربور، ایان، ۱۳۹۲، *دین و علم*، ترجمه پیروز فطوریچی، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- گلشنی، مهدی، ۱۳۹۱، «استاد مطهری و نقش بنیادی فلسفه در ربط علم به دین»، *تماشاگاه راز*، ش ۴، ص ۲۵-۴۷.
- هات، جان، ۱۳۸۵، *علم و دین از تعارض تا گفت‌وگو*، ترجمه بتول نجفی، قم، طه.
- Dawkins, Richard, 1986, *The Blind Whatchmaker: Why Evidence of Evolution Reveals a Universe without Design*, New York, Norton.
- Dennett, D., 1995, *Darwin's Dangerous Idea: Evolution and Meaning of Life*, New York, Simon and Schuster.
- Gould, S. J., 1992, "Impeaching a Self-Appointed Judge", *Scientific American* 267, N. 1, p. 118-127.
- Haught, John, 2006, *Is Nature Enough? Meaning and Truth in the Age of Science*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Hull, David, 1973, "Charles Darwin and Nineteenth Century Philosophers of Science", in Gier and Westfall, *Foundations of Scientific Method: The Nineteenth Century*, Bloomington, Indiana University Press.
- Lewontin, R. , 1997, "Billions and Billions of Demons", *New Yourk Review of Books*, Jan. 9
- Mayr, Ernst, 2001, *What Evolution Is?*, USA, Phoenix.
- McGrath, A. & McGrath, Joanna Collicutt, 2007a, *The Dawkins Delusion? Atheist fundamentalism and the denail of the divine*, Canada, Inter Varsity Press.
- McGrath, A., 2007b, *Has Science Killed God?*, in www.edmunds.com.ac.uk/faraday/papers.phd.
- Numbers, Ronald L., 2011, "Science without God: Natural Laws and Christian Beliefs", in Bruce L. Gordon and William A Dembski (eds), *The Nature of Nature*, USA, ISI Books.
- Plantinga, Alvin, 2011, *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion and Naturalism*, New York, Oxford University Press.
- Rea, Michael, 2002, *World without Design: The Ontological Consequences of Naturalism*, New York, Oxford.
- Rosenberg, A. & McShea, D. W., 2008, *Philosophy of Biology: a Contemporary Introduction*, New York, Routledge.
- Rosenberg, Alex, 1996, "A Field Guide to Recent Species of Naturalism", *British Journal for the Philosophy of Science*, N. 47, p. 1-29.
- Ruse, M., 2001, "Methodological Naturalism under attack", in R. T. Pennock (ed.), *Intelligent Design Creationism and its critics*, Cambridge, MIT Press, pp 339-361.
- Sober, E., 2003, "Metaphysical and Epistemological Issues in Modern Darwinian Theory", in J. Hodge & G. Radick (eds), *The Cambridge Companion to Darwin*, Cambridge, Cambridge University Press, p. 267-287.